

روزنامه خاطرات

یادداشت‌های دکتر قاسم غنی. هفت جلد. لندن. ۸۲-۱۹۸۰ میلادی (۶۱-۱۳۵۹ شمسی)
 خاطرات دکتر قاسم غنی. با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران. کاوش. ۱۳۶۱. سی و هشت + ۲۷۷ ص. ۸۲۵ ریال.

بعضی از اشتباهات عبارتند از:

صفحه	غلط املائی	صحیح
یازده (مقدمه)	خاصی را در برنگیرد...	خاصی را در برنگیرد...
۵۴	آثار ادبی میرعلیشیر	آثار ادبی امیر علیشیر
۸۶	۲۰۸۷ (ل)	۲۰۸۷ (د)

در سال ۱۹۴۳ میلادی جنگ دوم جهانی بالاخره به پایان خود نزدیک می‌شد. ایتالیا در شمال آفریقا، و آلمان در اروپا و شوروی شکست‌های سنگینی خورده بودند. قسمت اعظم شمال ایتالیا عملاً در اشغال ارتش آلمان بود. نتیجه جنگ برای بسیاری از مردم ایتالیا روشن بود: اگر جنگ ادامه می‌یافت برای ایتالیا جز شکست حاصلی نداشت. دربار ایتالیا و بسیاری از سران حزب فاشیست نیز همین نظر را داشتند، و در فکر آن بودند که به هر نحو شده است پای خود را از جنگ کنار بکشند؛ اما مهمترین مانعی که در راه پایان دادن به جنگ وجود داشت شخص موسولینی بود که مصمم بود تا آخر در کنار دوست و همپیمان خود، هیتلر، بجنگد. در بیست و چهارم ژوئیه سال ۱۹۴۳، شورای بزرگ فاشیسم که عالیترین مرجع «قانونی» تصمیم‌گیری در ایتالیا آن زمان بود، در پی توطئه و تبانی عده‌ای از اعضای آن، جلسه‌ای با حضور موسولینی تشکیل داد که نتیجه آن خلع موسولینی از فرماندهی کل قوای ایتالیا بود. یکی از کسانی که در این جلسه به خلع موسولینی رأی داد داماد او کنت چیانو (Ciano) بود که تا چند ماه پیش از آن سمت وزارت خارجه رژیم موسولینی را برعهده داشت.

اما نتیجه این تصمیم به مراد حزب فاشیست نبود. فردای آن شب، پادشاه ایتالیا موسولینی را از نخست‌وزیری خلع کرد. موسولینی هنگام خروج از کاخ سلطنتی توقیف شد و گرچه جنگ پایان نیافت اما حزب فاشیست عملاً از صحنه سیاست ایتالیا بیرون رفت. اعضای عالیرتبه آن حزب، که چند تن از طراحان آن توطئه و از جمله کنت چیانو در میان آنان بودند، به خارج از ایتالیا

نتیجه. تمام این موارد و مواردی که در اینجا به خاطر کوتاهی مطلب بیان نکردم، نشان می‌دهد که نویسنده نه تنها در تهیه این مطلب رنجی به خود نداده است، بلکه حتی پیش از تهیه چاپ نهائی متن ماشین شده را نیز غلط‌گیری نکرده است. آیا دانشمندان علوم کتابداری که در تهیه این کتاب سهمی داشته‌اند درباره استانداردهای ضروری برای نشر کتاب و تهیه مقاله نقد و بررسی آگاهی‌های لازم را ندارند؟ اگر این کتاب و نقد آن در سایر موضوعات علمی انتشار می‌یافت، مسأله قابل توجیه بود، ولی در مورد علوم کتابداری هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌توان پذیرفت. بنابراین، چیزی که در پایان پیشنهاد آن لازم است، تهیه ویرایش کاملاً تجدید نظر شده‌ای از اثر حاضر با بحث و گفتگو پیرامون مسائل موجود، و رفع نارسائیهای آن پیش از انتشار است. اگر امکان چاپ چنین اثری در کوتاه مدت وجود ندارد، بایستی به چاپ ضمیمه‌ای که اشتباهات موجود را در برداشته باشد مبادرت ورزید. این ضمیمه بایستی بین کتابخانه‌ها و افرادی که از این اثر استفاده می‌کنند توزیع شود.

۱. فانی، کامران. رده DSR تاریخ ایران، بازنویسی گسترش تاریخ ایران در نظام رده بندی کتابخانه کنگره تهران. مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی، مرکز خدمات کتابداری، ۱۳۵۹.
۲. انصاری، نوش آفرین. رده DSR تاریخ ایران نوشته کامران فانی. نشر دانش. بهمن و اسفند ۱۳۶۰ ص ۸۵-۷۸.
۳. مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی. مرکز خدمات کتابداری. فهرست مستند اسامی مشاهیر و مؤلفان تهران ۱۳۵۶.

خاطرات دکتر غنی

ع. کمالی

گریختند.

در دوازدهم سپتامبر ۱۹۴۳ هیتلر موسولینی را از ویلایی که در آن زندانی بود نجات داد و به آلمان برد، سپس او را به ایتالیا باز گرداند تا در مناطقی که در تصرف آلمان بود يك جمهوری دست نشانده فاشیستی تشکیل دهد. یکی از نخستین وظایفی که جمهوری، به فرمان هیتلر، برعهده داشت، محاکمه و مجازات «خائنین»ی بود که به خلع موسولینی رأی داده بودند. چیانو، که یکی از اینان بود، به ایتالیا باز گردانده شد تا در آنجا اعدام شود.

اما آلمانیها، علاوه بر اینکه دوست داشتند چیانو را مرده ببینند، می خواستند یادداشتهای روزانه ای را هم که او در مدت تصدی وزارت خارجه ایتالیا نوشته بود، به هر نحو شده به دست آورند. چند شب پیش از اعدام او، دختر زیبایی را با او هم سلول کردند. این دختر از سوی گشتاپو مأموریت داشت که به لطائف الحیل زیربان چیانوی عیاش و زنباره را بکشد و نشانی مخفیگاه یادداشتهای روزانه او را به دست آورد. این اقدام نتیجه ای نداشت.

مدتی پیش از آن، دختر موسولینی که همسر چیانو بود به مقامات گشتاپو در ایتالیا پیشنهاد کرده بود که در ازای دریافت یادداشتهای روزانه همسرش، او را از اعدام نجات دهند. مذاکرات داشت پیش می رفت که هیملر، رئیس گشتاپو، دستور قطع آن را صادر کرد. اما همسر چیانو توانست به سویس بگریزد و بخشی از یادداشتهای او را با خود از مرز بگذراند. قسمت اعظم یادداشتهای او به اضافه مقداری از اسنادی که به روابط آلمان و ایتالیا مربوط می شد در ایتالیا ماند و پس از پایان جنگ مجموعه آنها منتشر شد.

ذکر این ماجرا کافی است تا اهمیت یادداشتهای روزانه ای را که بسیاری از دست اندرکاران سیاست در کشورهای غربی برسییل عادت می نویسند، در تاریخ دیپلماسی نشان دهد. در کشور ما این سنت سابقه چندانی ندارد؛ بسیاری از سیاستمداران ما ترجیح داده اند اسراری را که در سینه دارند با خود به گور ببرند، و اگر احیاناً نوشته ای از آنها باقیمانده است بازماندگان ایشان سعی در کتمان و حتی محو آن کرده اند تا نام نیک گذشتگان نشان لکه دار نشود. از دوره قاجار، چند مجموعه یادداشت روزانه داریم که مهمترین آنها روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه است که به چاپ رسیده، و بسیاری از رازهای پنهان دربار ناصری را برملا کرده است. اما متأسفانه در مورد دوران پهلوی، بخصوص سالهای اخیر، آن مجموعه هایی از این نوع حتی به این مقدار هم موجود نیست، یا اگر هست چاپ و منتشر نشده است. البته فرق است میان

یادداشتهای
دکتر فاسم غنی

جلد دوم

خاطرات دکتر فاسم غنی

مجموعه از

بنازی پازیک

(محمد ابراهیم، دکتر در تاریخ)

مکتوب
دکتر محمد علی سوری



و همین دست داشتن غنی در وقایع سیاسی روزگارش است که به یادداشتهای او ارج و قیمت ویژه‌ای می‌بخشد. یادداشتهای دکتر غنی همانطور که گفته شد در هفت جلد است.

جلد اول بیان سرگذشت خود اوست که از تولدش در سبزوار، زندگی خانوادگی، اوضاع اجتماعی شهر سبزوار، تحصیلاتش در تهران و بیروت، بازگشت به سبزوار و طبابتش در آن شهر سخن گفته است. این جلد صورت یادداشت روزانه ندارد، بلکه خاطراتی است که دنبال هم نوشته شده است.

جلد دوم، یادداشتهای روزانه سفر او است به آمریکا در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶.

جلد سوم، یادداشتهای روزانه مأموریت سفارت او در ترکیه است از ۱۵ دی ۱۳۲۷ تا ۱۳ آبان ۱۳۲۸.

جلد چهارم، «محدود به نوشته‌های او است در ماههای خرداد و تیر و روزهای اول و دوم مرداد ماه ۱۳۲۳ شمسی... و از نظر تاریخ تحریر جلد چهارم مقدم بر سه جلد پیشین است.» این جلد جنگ ماندنی است از شعر و نثر و بعضی قطعات منتخب از پاره‌ای کتابها.

جلد پنجم، «نامه‌های کمال‌الملک غفاری و محمد قزوینی» است به غنی.

جلد ششم، «تطبیق ترجمه گرتروید بل از برخی از اشعار حافظ با متن اصلی».

جلد هفتم، صورت تلگرافها و گزارشهایی است که او در مدت مأموریت سفارت مصر به تهران فرستاده است.

از این هفت جلد، فایده جلد چهارم بسیار محدود است. مجموعه پریشانی است که به کار کمتر کسی می‌آید. دلیلی هم برای چاپ آن وجود نداشته است، مگر اینکه راهی محسوب شود برای آشنایی با روحیه و علائق غنی، که آن هم از خلال بقیه مجلدات به خوبی به دست می‌آید. فایده جلد پنجم بیشتر در آشنایی با کمال‌الملک و قزوینی است، بخصوص که مقدمه‌ای خواندنی درباره کمال‌الملک و شرح حالی از زبان خود او دارد. جلد ششم به کار کسانی می‌آید که بخواهند ترجمه گرتروید بل را از برخی غزلها و بیتهای حافظ با اصل آنها تطبیق کنند. غنی این کار را کرده، و در واقع این کتاب تألیف مستقلی است و در جای خود سودمند، اما ربطی با بقیه مجلدات این مجموعه ندارد.

باقی می‌ماند جلدهای اول تا سوم و جلد هفتم. متأسفانه از دوران وکالت او در تهران یادداشتی باقی نمانده، یا اگر مانده منتشر نشده است. احیاناً در دوران دیکتاتوری رضاشاه، غنی با

یادداشتهای روزانه با آنچه کسانی بعدها برپایه خاطرات یا یادداشتهایشان و به مقتضای مصلحت روز تنظیم و بازسازی می‌کنند.

یادداشتهای دکتر قاسم غنی که اخیراً در هشت جلد (هفت جلد در لندن و یک جلد در تهران) منتشر شده است، نخستین مجموعه مدونی است که از خاطرات یکی از رجال سیاسی دوران پهلوی به چاپ می‌رسد.

دکتر قاسم غنی (حدود ۱۲۷۱-۱۳۳۱ هـ. ش.)، طبیب و ادیب محقق بود که بیشتر از بابت همکاریش با مرحوم محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ و نیز دو جلد کتاب که به نام بحثی در آثار و افکار و احوال حافظ (تهران ۱۳۲۲) نوشته معروف است. اما وی علاوه بر کار طبابت و تحقیق، یکی از رجال سیاسی دوران رضاشاه و اوایل سلطنت فرزند او نیز بود. سه دوره از مشهد وکیل مجلس شورا شد. در سال ۱۳۱۸ به همراه هیأتی به مصر رفت تا فوزیه را برای شاه مخلوع عقد کند. در سال ۱۳۲۴ برای شرکت در مراسم گشایش سازمان ملل متحد به آمریکا رفت و تا سال ۱۳۲۶ در آنجا بود. پس از آن سفیر ایران در مصر شد، تا علاوه بر کار سفارت، فوزیه را که قهر کرده و به مصر رفته بود به ایران باز گرداند. این مأموریت با طلاق گرفتن فوزیه از محمدرضا پایان یافت و غنی از دی ماه ۱۳۲۷ تا آبان ماه ۱۳۲۸ سفیر ایران در ترکیه شد. اواخر عمر او در آمریکا سپری شد و در همانجا درگذشت.

مصحح دوره هفت جلدی یادداشتهادر مقدمه جلد اول نوشته است:

نقش دکتر غنی بیشتر بصورت تماشاگر و منقد بود تا بازی‌گر. مشارکت وی بصورت داوری در امور بود. بجز در چند مورد آن هم برای مدت کوتاهی، مسئولیتهای سیاسی را نپذیرفت زیرا به زیر و بم سیاست زمان خود آشنا بود. (یادداشتهای...، ج ۱، ص ۱).

اما نگاهی به کارنامه سیاسی او، که فهرست آن را در بالا دیدیم، این نظر را تأیید نمی‌کند. حق آن است که به گفته آقای باستانی پاریزی:

دکتر غنی... شیفته دموکراسی غرب و خصوصاً پیشرفتهای آمریکا است، و چنان می‌نماید که این شیفتگی او، تأثیرش را در... شاه برای نزدیکی به آمریکا عمیقاً بخشیده، و دکتر غنی در سوق دادن سیاست ایران به اصول غربی، بی‌دخالت نبوده باشد. (خاطرات. مقدمه، ص نوزده).

اینکه از هواداران سرسخت او بوده، جرأت نمی کرده است
خاطره نویسی کند.

جلد اول مقدمه خوبی است برای آشنایی با شخصیت
نویسنده. در شهرستانی دور افتاده و محروم به دنیا می آید. دوران
جوانیش مصادف است با انقلاب مشروطه و سالهای پر آشوب پس
از انقلاب تا به قدرت رسیدن رضاخان. در بیروت با تمدن غربی،
بخصوص نوع آمریکایی آن، آشنا می شود. شیفتگی او به علم
غربی در توصیفی که از استاد خود دکتران دایک می کند به خوبی
نمایان است. سپس به امید خدمت به مردم به ایران باز می گردد. در
سبزوار بیمارستانی تأسیس می کند و همانجا به طبابت می پردازد.
درست معلوم نیست که چرا کار طبابت را رها می کند و به سیاست
روی می آورد. یادداشتهای او در این باره چیزی نمی گوید. اما
پیداست که او نیز، مانند بسیاری از روشنفکرانی که هرج و مرج
دوران پس از مشروطه را دیده بودند، منتظر کسی بوده است که
بیاید و به این وضع خاتمه دهد و یک حکومت مقتدر مرکزی تأسیس
کند، و مطلوب خود را در وجود رضاخان می یابد.

گرچه غنی از این جهت نظایر بسیاری در میان روشنفکران آن
روزگار دارد، به خلاف بسیاری از آنان که بعدها سرخورده شدند،
یا با برگشت اوضاع و پایان یافتن دوران رضاخانی به انتقاد و
بدگویی از معبود دیروز خود پرداختند، علاقه و حتی شیفتگی به
رضاخان و دوران او را تا پایان عمر حفظ می کند. همیشه از دوران
حکومت او با نوعی حسرت یاد می کند، و حتی سعی می کند که
جنایات آشکار او را هم به نحوی توجیه کند. هیچ جا به این مسأله
فکر نمی کند که آن آرامش و امنیت ظاهری به چه قیمتی به دست
آمده بوده است. فساد آشکار دستگاه اداری را در دوران رضاخان
و پسر او به پای بدی «مردم» می گذارد، و هر چه پیشتر می آید لحن
او نسبت به مردم تلختر می شود. اما در نوشته او چیزی از بدیهای
«مردم» دیده نمی شود. هر چه هست انحطاط و فساد و خیانت
دربار و دستگاه اداری است. در واقع «مردم» از لحاظ او عبارتند
از سیاستمدارانی که روزانه با آنها تماس داشته است،
دسته بندیهای درونی دربار، کارمندان سفارت، آقایان و خانمهایی
که در کوکتل پارتیها شرکت می کنند.

همچنان که نظر او درباره مردم ایران سطحی است، بینش او
درباره جامعه غرب و نظم آن هم سطحی است و آنچه می بیند، هر
چند هوشمندانه است، اما همه معلول است. او کاری با علتها
ندارد. زیرکانه به جامعه آمریکا و کاستیهای آن می نگرد، اما مآلاً
نتیجه می گیرد که «صلح دنیا فقط منوط به این است که آمریکا

بیدار باشد و بکوشد و عملاً اقدام کند و تا آمریکا قوی است و
مصمم که قدرت و توانایی خود را در راه عدل و صلح به کار ببرد
دنیا از صلح متمتع خواهد بود.» (یادداشتها، ج ۳ - ص ۲۹۳).

دکتر غنی نمونه سیاستمدارانی است که به دلیل هراس از
استعمار روسی و انگلیسی، ایران را به دامان استعمار آمریکایی
انداختند، و به دلیل وحشت از هرج و مرج راه را برای دیکتاتوری
وابسته هموار کردند. از این نظر، یادداشتهای او از لحاظ
روانشناسی سیاستمداران نیم قرن اخیر ایران درخور توجه است.

در مقدمه جلد هفتم یادداشتها، سیروس غنی پسر او نوشته
است: «در طی این دوران [دوران سفارت مصر] پدرم یادداشتهای
روزانه مرتبی نداشته است». چاپ کتاب خاطرات دکتر قاسم غنی
در تهران، که یادداشتهای روزانه او را در این مدت در بردارد، و
برحسب تصادف در دوران طاغوت به دست آقای دکتر خلیل
صوتی افتاده است، نشان می دهد که حدس او بی پایه بوده است.
این کتاب که مکمل جلد هفتم یادداشتهاست، بیت الغزل مجموعه
یادداشتهای دکتر غنی محسوب می شود.

فوزیه همسر مصری شاه به مصر می رود، اما از بازگشتن به
ایران سر باز می زند. دکتر غنی که در مراسم عقد فوزیه جزء هیأت
ایرانی بوده است، با عنوان سفیر به مصر می رود تا شهبانوی
گریزیا را به دربار ایران باز گرداند. واسطه ها می انگیزد، از سفیر و
ادیب و بانوی درباری گرفته تا مفتی اعظم فلسطین. قوطی و
قاب عکس خاتم است که به این و آن هدیه می دهد. از تحکیم
روابط دو ملت و حتی فکر «اتحاد مسلمین» حرف می زند. اما همه
جا تیرش به سنگ می خورد. فوزیه سر بازگشت ندارد. علتش هم
معلوم نیست. حدسهایی که دکتر غنی در این باره می زند و
شنیده هایی که نقل می کند، یادداشتهای او را به صورت یک داستان
پرهیجان پلیسی در می آورد، که گرچه برخلاف همه داستانهای
پلیسی آخر سر گره داستان گشوده نمی شود، چشمه هایی از فساد
دربار مصر و ایران را بازگو می کند که خود از اصل داستان
خواندنی تر است.

خود دکتر غنی هم به نتیجه منجزی نمی رسد. گیج و گنگ
می شود و چون می خواهد به هر نحو که شده از نتیجه اصلی - که
همان فساد نظام سلطنتی است - طفره برود، به زمین و زمان بد
می گوید. حتی همدمی با رجال علمی و ادبی مصر، از نوع
طه حسین و شیخ شلتوت و شیخ محمدتقی قمی، به او آرامش
خاطر نمی دهد.

ناکامی او در این مأموریت به یادداشتهای سفر ترکیه او نیز

را درباره آمریکاییان و زندگی آنان و همچنین شرح کامل گفتگوی او را با اینشتین نقل می‌کنیم.

گفتگو با اینشتین

این گفت و گو در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵، مطابق دهم دیماه ۱۳۲۴، مطابق ۲۵ محرم ۱۳۶۵ در شهر پرینستون در خانه اینشتین انجام شده است.

ساعت سه و نیم وارد خانه اینشتین شدیم. خانه کوچکی دارد دارای دو طبقه. خانمی به سن قریب چهل سال که منشی و پرستار اوست در را باز کرد و به سالونی برد. بعد آمد که بیاید بالا اطاق خلوت و کتابخانه اینشتین. رفتیم. از پله‌های کوچک که بالا رفتیم در باز شد و پیرمرد بسیار نورانی و پاکیزه‌ای، یعنی اینشتین، پیدا شد. به قول ملای رومی:

[دید] پیری کاملی پر مایه‌ای

آفتابی در میان سایه‌ای

مردی متوسط القامه چهار شانه با سیبل کلفت سفید، ریش تراشیده و موهای سفید به شکل آرتیست‌ها، قدری بلند و ژولیده. جلیقه پشمی کبودی در برداشت. با تبسم پدرا نه بسیار ملیحی استقبال کرد و به گرمی دست داد و نشانند.

اطاق محقر کوچکی بود، با قریب دویست جلد کتاب در دو قفسه و مقداری اوراق و نت و یادداشت در دو قفسه دیگر. میز تحریر محقری با مقداری کاغذ روی آن و در وسط هم میز کهنه دیگری با یک قهقه بلوری توتون و چپق. نشست و نشستیم و خیلی اظهار محبت و خوشوقتی کرد.

از پروفیسور هرتسفلد در راه پرسیدم با اینشتین چه زبان حرف بزنم، فرانسه یا انگلیزی؟ گفت: «من نمی‌دانم فرانسه می‌داند یا نه. انگلیزی حرف می‌زند، و البته زبان او آلمانی است». به این مناسبت پروفیسور هرتسفلد به او گفت: «دکتر غنی می‌پرسید که با شما انگلیزی حرف بزنند یا فرانسه؟»

گفت: «انگلیزی بهتر است». بعد گفت: «من هیچ یک را خوب نمی‌دانم. فقط اجبار مرا وادار کرد که انگلیزی حرف بزنم.»
گفتم: «شما کارهای لازم‌تر داشته‌اید. برای شما تحصیل زبان اتلاف وقت گرانبها است.»

گفت: «برای همه چنین است. اتلاف وقت است، زیرا دماغ و فکر انسان محدود و وقتش هم محدود است، دیگر فرصت اتلاف وقت برای زبان ندارد. مسائل علمی ترجمه‌اش به یک زبان که

رنگ تیره‌ای می‌بخشد. بدبینی در سراسر جلد سوم یادداشتها موج می‌زند. دکتر غنی با فلسفه و علم، چه شرقی و چه غربی آن، بیگانه نیست، و حتی تألیفاتی هم در این زمینه دارد و در سفر مصر هم سخنرانی‌هایی درباره تاریخ علم اسلامی ایراد می‌کند، اما دید او عمدتاً عاطفی است. هر جا که پای عاطفه و احساس در میان باشد، خوب می‌بیند و خوب وصف می‌کند، اما آنجا که پای فکر در میان می‌آید، پایش می‌لنگد. برای او زیباییهای طبیعی و انسانی به همان اندازه درخور توجه است که زشتیهای طبیعی و انسانی، و در وصف هر دو زبانی روشن و بی‌تکلف دارد. اما به نتیجه‌گیری از این وصفها که می‌رسد در می‌ماند و لحنش تلخ و بدبینانه می‌شود. آنهم نه بدبینی‌ای که ریشه در یک نگرش مستحکم فلسفی داشته باشد، بلکه یک بدبینی ساده و بسیط. از این لحاظ علاقه مفرط او به آنتول فرانس و حافظ بسیار جالب است، گرچه حافظ را هم به چشم یک نوع آنتول فرانس می‌بیند. حتی در گفتگو با اینشتین هم آنتول فرانس را از یاد نمی‌برد. از این نظر هم یادداشتهای غنی معرفت روحیات و افکار یک نسل از روشنفکران ایران است؛ و هرچند حرفهای او امروزه به نظر ما سطحی و احساساتی و کلی‌گویی می‌آید، نباید فراموش کنیم که زمانی این حرفها براندیشه غالب روشنفکران ما حاکم بوده است.

یادداشتهای دکتر قاسم غنی و خاطرات دکتر قاسم غنی از اسناد ارزنده تاریخی، سیاسی، و ادبی است. امید است که خانواده‌های دیگر رجال دوران اخیر تاریخ ایران هم همت کنند و با چاپ این گونه نوشته‌ها که در اختیار دارند گوشه‌هایی از وقایعی را که بیخ گوش و پیش چشم ما اتفاق افتاده اما بسیاری از ما از چند و چون آن بی‌خبریم روشن کنند.

جلد دوم یادداشتهای دکتر قاسم غنی همان‌طور که اشاره شد گزارشی است از سفر او به آمریکا. وی در آوریل ۱۹۴۵ (فروردین ۱۳۲۴) وارد نیویورک می‌شود و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۷ که نیویورک را به قصد قاهره ترک می‌کند سراسر آمریکا را با اتومبیل و قطار چندین بار طی می‌کند و با اشخاص بسیاری ملاقات و با استادان دانشگاههای مختلف و دانشمندان از جمله آلبرت اینشتین گفتگو می‌کند. دکتر غنی شرح مسافرتها و گفتگوهای خود را تقریباً هر شب و هر روز یادداشت می‌کند. از مطالب خواندنی این سفرنامه یکی اوصاف آمریکاییان است و دیگر گفتگوی دکتر غنی با اینشتین. از آنجا که این کتاب در لندن چاپ شده و دسترسی بدان برای همگان ممکن نیست، در اینجا منتخبی از یادداشتهای او

[=هنر] یونان، شعر راسین، عمق فکر گوته.]

گفتم: «صحبت علمی با شما کرد؟»

گفت: «نه، وارد جزئیات مسائل علمی نشدیم؛ در کلیات حرف زدیم.» بعد گفت: «خیلی «راشتال» [عقل گرا: rational] بود و شاید بیش از اندازه.»

بعد از من پرسید: «چه چیزهایی مورد علاقه زیاد شما است؟»

گفتم: «من اساساً طبیع، و چیزی که زیاد جالب توجه من است تاریخ تمدن و علم است.»

گفت: «چه موضوع خوبی است!» بعد گفت: «ایران و اسلام تمدن بزرگی در تاریخ علم داشته.»

گفتم: «چنین است.»

پرسید: «چه عهدی بزرگترین عهد علمی اسلام است؟»

گفتم: «قرن چهارم هجری، یعنی ۱۱ میلادی.»

گفت: «چطور؟»

گفتم: «مسلمین از قرن دوم بتدریج با علوم آشنا شدند، ولی

مدتی وقت به ترجمه آثار یونانیها و رومیها و ایرانیها و سریانیها و

غیره گذشته که غالباً همه از مأخذ یونانی است. بعد از شیوع این

ترجمه‌ها دوره ظهور بزرگانی می‌رسد که خود ابتکار و استادی

داشته‌اند و در فلسفه اشخاصی چون ابن سینا، در طب چون رازی،

در ریاضی چون ابوریحان ظاهر شده که کلام قدما را مورد نقد قرار

داده، خود تجارب داشته و اظهار نظر مستقل داشته و مفاهیم خود

را به اضافه نظرات خاص خود بر آن افزوده‌اند.»

از کار سریانی‌ها تحقیق کرد، از کار مدرسه اسکندریه. خیلی

خیلی از این تحقیقات لذت می‌برد. بعد از مکتب اسپانی پرسید.

شرحی گفته شد، و تأثیر آنها در اروپاییها. از مسئله دوران خون و

عقاید قدما پرسید. من عقاید بقراط و محدودیت اطلاعات

تشریحی او را، و وسعت اطلاعات جالینوس را که در مکتب

اسکندریه تحصیل تشریح کرده بود و در اسکندریه تشریح شایع و

رایج بوده، صحبت کردم.

گفت: «اطبای مسلم و ایرانی تجارب (experiments) هم

داشته‌اند؟»

گفتم: «بلی، مخصوصاً رازی.»

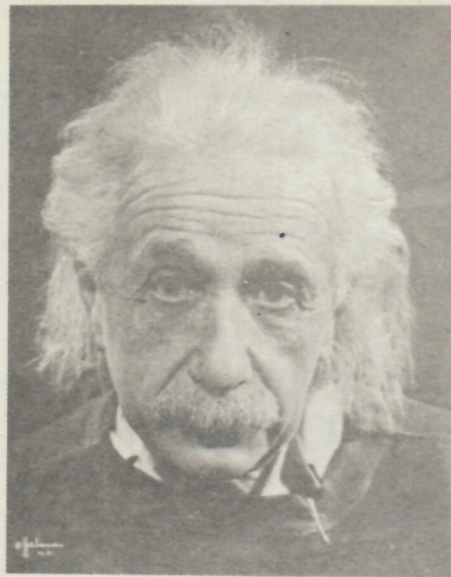
از الکل و اسید سولفوریک و تجارب مریضخانه‌ها و کلینیکی

او (یعنی رازی) صحبت شد که او را «مجرّب» لقب داده‌اند. از

جمله گفتم که این تجربه بیشتر در عالم طب بوده. سایر علوم بیشتر

نظری و حتی نظری صرف بود. از فیزیک ابوعلی که همان فیزیک

ارسطو است صحبت شد.



انسان بداند آسان است. البته شعر و ادب موضوع دیگری است.

آنها قابل ترجمه نیستند و به ترجمه در نمی‌آیند، و در ترجمه لطف

خود را گم می‌کنند، ولی علم را آسان می‌توان ترجمه کرد.»

گفتم: «بلی، من خیال می‌کردم فرانسه حرف می‌زدید، زیرا در

ترجمه حیات [= زندگینامه] آناتول فرانس می‌خواندم که در برلن

در ۱۹۲۱ از شما ملاقات کرد و مقداری با هم صحبت کردید.»

گفت: «بلی، فرانسه آن وقت روان تر حرف می‌زد و مترجمی

در بین نبود. آناتول فرانس هم زبان دیگر نمی‌دانست.» بعد گفت:

«برای نویسندگان زبان خارجی مضر است زیرا لطف زبان مادری او

را مشوب می‌سازد. مخصوصاً نویسندگان نباید زبان خارجی بداند.»

گفتم: «شنیدم فرانس به شما گفته بود که امروز درست که

حساب می‌کنم گوته را بزرگترین متفکرین می‌شمارم.»

گفت: «بلی، خوب یادم هست این را گفت و خیلی گوته را

دوست داشت.» بعد شرحی از فرانس صحبت کرد. گفت: «وقتی

من او را دیدم خیلی پیر بود.» بعد گفت: «همه چیز را خوب

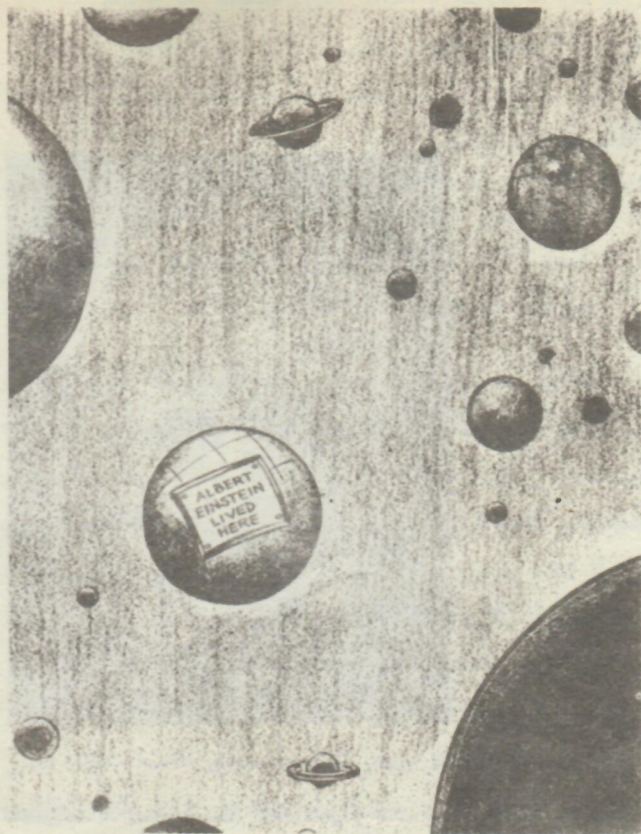
می‌دانست. مرد بزرگی بود. بسیار مرد بزرگی بود.»

گفتم: «مبهماً در نظر دارم که از شخص دیگری هم مانند گوته

خیلی تعریف کرده بود.»

گفت: «یادم نیست.» [گفته بود چون به عقب می‌نگرم سه چیز

را در این دنیای بی‌سروته مایه تسلیت خاطر می‌شمرم: صنعت



ملاقات و زیارت شما معین کرد خیلی خوشوقت شدم. ضمناً به حکم «تداعی معانی» چون به یاد شما و ملاقات شما بودم و قهراً به یاد تئوریا و عقاید علمی و مباحث شما افتادم، شعری در فارسی به نظرم آمد که از شما بپرسم که چطور منطبق با اصل علمی است. منتهی به شکل بحث یک نفر شاعر و آن شعر هاتف اصفهانی است که ادوارد براون در تاریخ ادب ایران شرح حال او و شعر او را نوشته. این مرد در قسمت اخیر قرن دوازدهم هجری مرده و او می گوید:

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی
و آنچه نادیده چشم آن بینی
دل هر ذره ای که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

و شعر را برای او ترجمه کردم.

گفت: «بلی، همان قشنگی فکر قدماست.» و به حدی زود دریافت و با سبک مستقیم و موجز و روشن خود تفسیر کرد که حظ بردم.

با آنکه من خیلی میل داشتم که هرچه بیشتر ممکن شود من از او بپرسم و او را وادار کنم بیشتر جواب سؤالات مرا بدهد، تا به اینجا این طور واقع شد که هی او سؤال می کرد. خیلی هم لذت می برد و بیشتر رفیق و شکفته شد. اینجا از متد قدما صحبت کردم که بقراط می گفت طیب باید دو بال داشته باشد: یکی بال تجربه و مطالعه و دیگری بال نظر و تعقل، تا بتواند بپرد. با یک بال نمی توان طیران کرد. عقل و منطق باید معدل و راهبر تجربه باشد و تجربه مؤید تعقل. خیلی این اصل را پسندید و از متد «استنتاج» (deduction) و «استقراء» (induction) صحبت شد.

گفت: «امروز زیاد به پوزیتیویسم» (positivism) اهمیت می دهند، و منحصر به تجربه می کنند.» بعد گفت: «این افراط است. مسائلی هست که به تجربه در نمی آید و راه وصول به آن حقایق غیر از تجربه است.»

گفتم: «پس شما متد علمی امریکاییها را خراب می شمارید؟» خندید و گفت: «بلی، خوب دریافتید، و درست اشاره کردید. علم مکانیک شده و فقط به منظور «عمل» درآمده.»

گفتم: «و فایده.»

گفت: «بلی، که همان عمل است.»

بعد از «پراگماتیسم» (pragmatism) ویلیام جمس و فلسفه علمی امریکا حرف زده شد. خیلی خندید و گفت: «اگر از امریکایی بیرسی چنگال چیست؟ جواب می دهد: چیزی است که خوردن را تسهیل می کند، در حالی که چنگال غیر از این است و طور دیگر باید تعریف شود.»

مواظب بودم، در مسائل به حدی کلی قضیه و نقطه حساس را اشاره می کرد و مستقیم و درست انگشت را روی قضیه می گذاشت که علامت عالم پخته است.

گفت: «باید عقل و منطق و سایر شعب معارف بشر را هم در نظر گرفت.» گفت: «واردات ذهنی (intuition) هم موضوع مهمی است. غالب مخترعین از راه واردات ذهنی به کشف (discovery) رسیده اند، قبل از هر تجربه ای.»

در این جا با ملایمت گفتم: «دکتر اینشتین، من چند روز قبل که پروفیسور هرتسفلد به من نوشت و تلگراف کرد و امروز را برای

به انگلیسی ترجمه کرد و انگلیسی‌دان ماهری است کتب او را شناساند.»

گفتم: «من ملاقات شما و او را اجتماع دو دنیای متفاوت عجیب می‌شمردم. شما يك نفر اروپایی عالم به علوم تجربی و دقیق و ریاضی، او شاعر پرخواب و خیال.»

گفت: «من هم اروپایی نیستم.»

گفتم: «ولی متد علمی شما.»

گفت: «بلی، صحیح است. اختلاف مشرب زیاد بود.»

پرسیدم: «دکتر شما همه عمر، یعنی از اول شباب، به مباحث ریاضی پرداخته‌اید؟»

گفت: «نه ریاضی، بلکه فیزیک. فقط علم ریاضی زبان و وسیله بیان فیزیک‌دان است.»

گفتم: «مقصودم این بود که تحصیل اونیورسیتیه [= دانشگاهی] شما از اول در این شعبه بوده.»

گفت: «بلی، حتی قبل از تحصیلات اونیورسیتیه من شیفته و سرگرم قوانین کلی فیزیک و اصول اولیه حکمت طبیعی بودم.» بعد

گفت: «بلی، به متد اروپایی که ناگزیر در دایره «تخصص حرف» باید حرفه و فن خاصی را گرفت شیفته این بحث بودم. بلی، عمر کوتاه است و يك نفر ناگزیر باید قوای خود را در يك رشته به کار

بیندازد.»

گفتم: «شما آراء فلسفه خاصی که مؤسس برفیزیک و مباحث خودتان باشد نوشته‌اید؟»

گفت: «نه.»

به این مناسبت گفتم: «هانری پوانکاره، عالم فرانسوی، کتبی نوشت برای این که نظرهای خود را در دسترس عامه بگذارد، و همه

از نظرهای او استفاده ببرند. من کتب او را خوانده‌ام.»

اسم پوانکاره را که بردم شکفته شد. گفت: «مرد بسیار بزرگی بود. نظیر نداشت.» و چون گفتم که کتابهای علم و فرض و ارزش

علم را برای عوام نوشت، گفت: «شما آن دو کتاب را برای عوام می‌دانید؟ کتاب خواص است. مخصوصاً کتاب خیلی خوب او علم

و فرض است.»

بعد گفتم: «ولی پوانکاره خیلی پوزی تیویست بود.» در اینجا تأملی کرد و گفت: «پوزی تیویسم به معنایی که من می‌گویم.»

گفتم: «بلی، ملتفت شدم. مقصود این است که تنها راه وصول به حقیقت را «تجربه» می‌داند.»

با تبسم پدرا نه و خیلی شکفتگی از استشهاد من خوشش آمد. بعد گفتم: «بلی، تجربه را تنها و تنها راه وصول به «حقیقت»

گفت: «تصور می‌کنم می‌خواهد در عظمت خلقت و اسرار علم بگوید که بلی همان ذره (ذی مقرطیس را نام برد) را که قدما می‌گفتند قابل قسمت نیست و جزء لایتجزی است، این قدر اسرار در آن هست که همان کوچکترین شیء عالم تصور باز آفتابی در آن خوابیده است. البته این حرف قشنگ متکی به عالم واقع و خارج و تجربه نیست.»

بعد، از توری ذی مقرطیس و قدما حرف زد. گفت: «چطور در جایی می‌شود ایستاد و گفت [اینجا] دیگر [ماده] قابل قسمت نیست. ماده تا تصور کار کند و تا ابد قابل قسمت است.»

بعد صحبت از عرفا و تخیلات قشنگ آنها شد. گفتم: «وقتی در مجله‌ای خواندم تفصیل ملاقات شما و تاگور هندی را.»

گفت: «بلی.»

گفتم: «خواندم که در مبحث «وحدت وجود» و «وجود کلی» با شما صحبت کرد.»

گفت: «بلی.»

گفتم: «تاگور را چگونه دیدید؟»

گفت: «مرد خوش مشرب فهمیده‌ای بود، با «دماغ باز» و «قلب صاف»، ولی بعضی‌ها پا او بودند که او را وسیله تماشا و جلب توجه قرار داده بودند و آنها تعمد داشتند. البته جالب توجه هم بود، با آن گیسوان و هیكل جذاب و لباس و زینتهای هندی و غیره.» بعد

با تبسم گفت: «همین در مجلات نوشتن و نشر دادن کار همان اشخاص است.»

بعد صحبت از آثار تاگور شد. گفتم: «من غالب آثار او را خوانده‌ام.»

و از کتاب دنیا و خانه که او خوانده بود صحبت کردم. عقیده مرا پرسید. گفت: «تاگور در آن کتاب به عقیده سیاسی و اجتماعی ناسیونالیست‌های هندی مخصوصاً گاندی حمله می‌کند و مقصود

از «ساندپ» هنگامه جو او است تاگور معتقد است که تقلید ناسیونالیسم به عرف اروپایی برای هندی غلط است. هندی در

صحنه تأثر حیات بشری رل دیگری دارد. تاگور قبل از همه چیز و مافوق همه چیز شاعر پر تصور پر خواب و خیالی است و مرد

دنیای عرفان است، و حسن ترجمه او یعنی چون خود آثار خود را

بعد پرسیدم: «مسافرت به مشرق کرده اید؟»
گفت: «خیلی کم. سفری به مشرق اقصی (ژاپن) رفته‌ام و از
هند گذشتم، اما خیلی مختصر.»
صحبت از ایران و آب و هوای آن شد. گفت: «تهران، هوای آن
خشک است؟»

گفتم: «بلی، ارتفاع تهران این است و خشک است.»
گفت: «چه قدر این هوا برای من خوب است. دلم می‌خواهد
در ایران باشم.»

گفتم: «همه ایرانیان مقدم شما را گرامی خواهند شمرد. شرقی
و مخصوصاً ایرانی شما را با تجلیل دوست خواهند داشت و
سعادت‌ی خواهد بود. ضمناً آسمان صاف قشنگ خوبی هم داریم که
متناسب به تفکرات علمی شما است.» خیلی خندید و خوشش
می‌آمد.

دو ساعت و نیم تمام در محضر این مرد بزرگ بودم. انگلیسی
را با لهجه آلمانی ولی روان و خوب و عالمانه حرف می‌زند، منتهی
آهسته. بسیار ساده و بی‌پیرایه و خاضع، اما با ابهت یک نفر پیشوا
و استاد که طبیعی او است. سر و صورت او بسیار بسیار قشنگ
است. پیشانی باز، چشمان فریبنده و قیافه جذاب و بزرگ منش.
در یکی از قفمه‌های همان اوراق، ویولونی بود که بعد هر تسفلد
گفت ساز می‌زند و خوب موسیقی می‌فهمد و دوست دارد.

بعد گفتم: «من نفیس‌ترین وقتها را گرفته‌ام. برای من مایه
کمال لذت و خوشی است که شما را زیارت کردم و امیدوارم در
آینده هم موفق شوم.» و چون گفتم که وقت عزیز شما را گرفتم،
گفت: «ابداً چنین نگویند. خیلی خیلی من لذت بردم. باز هم بیایید
و من از ملاقات شما مسرور می‌شوم.»

در ضمن، جای هم همان خانم منشی او آورد. خود اینشتین
چپق (پیپ) می‌کشید. من هم سیگار می‌کشیدم. موقع حرکت دست
داد و در را باز کرد و دنبال ما روان شد. هرچه اصرار کردم که بین
هوای داخل اطاق و راهرو اختلاف است، خوب است تشریف
نیاورید، گفت: «نه باید راه نشان بدهم.»

گفتم: «راه واضح است.»

گفت: «نه، باید با شما بیایم.»

آمد و در راهرو باز صحبت ایران و هوا کرد و خیلی از ملاقات
اظهار مسرت کرد. دوباره با کمال محبت دست داد و در حیاط را
باز کرد و تا ما دور شدیم در باز بود و تواضع می‌کرد.

می‌شمرد.» گفت: «تجربه تنها راه وصول به حقایق است که ممکن
است تسلیم آن شویم. نه این که ماورای تجربه حقیقتی نیست.
بسیاری از حقایق به تجربه در نمی‌آیند. عقل ما، قلب ما، به آن
نمی‌رسد.»

دوباره پرسیدم که: «کتابی نوشته اید؟»

گفت: «نه.»

گفتم: «چند روز قبل در مجله‌ای مقاله‌ای از شما خواندم
راجع به بمب اتومیک. من دوبار مقاله شما را به دقت خواندم. شما
در انجا دولت جهانی پیشنهاد می‌کنید. خواستم قدری توضیح
بدهید مقصود شما چیست.»

توضیح داد که: «می‌گویم سه دولت نمره اول، امریکا و روسیه
و انگلیس، یک قسم مؤسسه قضایی و حکومتی دایر کنند برای حل
مشکلات.»

گفتم: «این را عملی می‌دانید؟»

گفت: «من آنجا گفته‌ام اگر نکنید منجر به جنگ می‌شود، و
جنگ غیر از جنگهای پیش است. خرابی آن خیلی بیش از تصور
است.»

از اینجا صحبت به حوادث دنیا و جنگ و صلح و حقوق بشر
و اقسام حکومتها افتاد. دمکراسی را بهترین حکومتها می‌دانست
که صدمه اش کمتر است. ضمناً از دمکراسی هم نقادی کرد که یک
فرد عادی با یک نفر آدم متوسط یا یک نفر متنفذ را که نفوذش از راه
تولید یا ثروت یا پارتی بازی است انتخاب می‌کنند.

بعد گفت: «با این حال بهتر است، زیرا اگر ما حکومت
اریستوکراسی (به معنای طبقه ممتاز جامعه در علم یا شئون دیگر)
برقرار کنیم طولی نمی‌کشد فساد در اریستوکراسی رخنه پیدا
می‌کند، و بعد معلوم نیست چه بشود. اولیگارش [هم] همین مفاسد
را دارد. باز دموکراسی کم ضررتر است.»

بعد از بدی اوضاع و احوال حاضر و خطر جنگ و کذب و
نفاق و ریائی شایع و بی‌معنی بودن کلمات و غیره و غیره صحبت
شد. از یونان صحبت کرد که چون اختلافات خود را در بین خود
نتوانستند حل کنند منقرض شدند. حالا هم اگر اختلافات را حل
نکنند قریباً خیلی زود به جنگ خواهد کشید.

اوصاف آمریکاییان

دکتر غنی با یک پزشک آمریکایی به نام دکتر شیدی همسفر می‌شود و از سانفرانسیسکو با اتومبیل به نیویورک می‌روند. درباره این شخص می‌نویسد:

«هر چه بیشتر با دکتر شیدی مسافرت می‌کنم برمی‌خورم که تیپ خالص یک نفر آمریکایی چیست. یک نفر ماشین متحرک، خالی از تمام احساسات و عواطفی که ما ایرانیها انتظار داریم یک نفر باید داشته باشد. واقعاً حیوان است، حیوان نه [به] معنی توهین و ناسزا. حیوان به معنی فرد کامل نماینده زندگی حیوان. غذای بدی (کذا) بخورد، یک استکان شیر بنوشد، شماره میلهایی که مسافرت کرده بنویسد، و یک ورق روزنامه و مجله‌های کودکانه آمریکا بخواند؛ دیگر نه حس نه عاطفه نه فکر نه گذشته نه آینده نه تأثر از بدی نه انبساط از مناظر خوب. فکر و عقل و منطق محدود. دیدن اینها مرا از تعلیمات آمریکایی به کلی مأیوس می‌کند. ولی خدا شانس بدهد نه عقل. زندگی‌ش تأمین است. کاتولیک و مذهبی هم هست. البته مذهب هم ماشینی است. نه تاریخ می‌داند، نه اصول و فروع مذهب می‌فهمد. تیپ دیدنی است. نه به کار کسی کار دارد نه کسی می‌خواهد به کار او کار داشته باشد.» (ص ۲-۱۳۱).

«آمریکایی از فکر کردن می‌ترسد. به حدی سطحی است که از فکر واهمه دارد. ماشین صرف است» (ص ۲۴۳). «نه شعر می‌خوانند، نه شعر می‌فهمند... شعر زائیده احساس است. در اینجا احساس نیست.» (ص ۷۲).

«این مردم را فشار زندگی وادار نکرده که عمیق شوند و در قضایا تعمق کنند» (ص ۲۳۹) «خلاصه، اینها معدل طبقه متوسط آمریکا هستند: یک دسته بچه بی عقل که هر یک شعبه‌ای از علوم یا حرف را به طور ماشینی و از وجهه عملی می‌دانند و از آن که گذشت یک دسته بچه... همه اینها همین طوراند و هرچه دیده‌اند راحتی و خوشی بوده. صیقل نخورده‌اند و کاملاً اهل حس‌اند. به محسوس خوشند و ماورای حس چیزی سرشان نمی‌شود... یکی از فرقهای بزرگ ما شرقیها با اینها در همین است. شرقی ذهنش لطیف و پرهیجان و پرحرکت است. همیشه مطلوب خود را جای دور نهاده. حس واقع‌چنگی به دلش نمی‌زند و قانعش نمی‌کند. دنبال چیزهای مجهول موهوم و خیالی است، یعنی چیزهای عالی

که خودش هم نمی‌تواند وصف کند. قدر مسلم این است که باید بهتر و عالیتز از چیزهای فعلی و واقعی و حسی باشد. به هر سعادت می‌رسد، به جای این که از آن لذت ببرد سمند فکرش به حرکت آمده در عالم خیال چیز دیگر می‌خواهد...»

«جزئیات، یعنی معانی جزئی، به طوری ذهن آمریکایی را فرا می‌گیرد که مثل اسباب عکسی به خوبی آن را شرح و وصف می‌کند و از هر جزئی هم لذت می‌برد و غریو خوشحالی اش بلند است. ولی مایل به معانی کلیه و تعمیم و کاوش در پی علل و مسائل مهمتر نیست. شرقی همیشه در پی علل و معالیل بعیده می‌افتد، برای این که ذهنش لطیف و فرار است.» (ص ۴۲-۲۴۰).

«آمریکایی به طور کلی، زن و مرد، و جوان و پیر، مثل قورباغه خونسرد و بی عاطفه است. نه به حد افراط دوست دارد، نه دشمن. مثلاً شرقی اگر دوستی داشته باشد که شش ماه او را ندیده باشد، در جلسه اول ملاقات و زیارت او واقعاً می‌جوشد و می‌خروشد و دچار عواطف و احساسات است. آمریکایی از در وارد می‌شود. مثل این که یک ساعت پیش با آن رفیق بوده، و با همان جمله «اوه، حالت چطور است. خوشحالم که دیدمت». با قیافه‌ای شبیه به ماسک می‌گوید و رد می‌شود. کوچکترین حرارت و احساس نیست. تابع حس صرف است. واقعاً به سادگی عالم حیوانات نزدیکتراند. هرچه هست زندگی مادی و حساب و ماشین بودن است. در علاقه مرد به زن و یا زن به مرد همان خونسردی هست. البته تابع غرایز هست، همان طور که یک گاو ماده و یک گاو نر یا گوسفند و میش یا خروس و مرغ به هم‌ور می‌روند. دیگر عمق ندارد. کینه و نفرت هم ندارد. خالی از هر احساس و حرارتی. یک مشت گوسفند و گاو بی ضرر و مفید و ساده، با شعور خیلی محدود. جز قضایای داخلی زندگی خود و حساب زندگی یا اصول ملی خاصی که جزو غرایز آنها شده، از قبیل علاقه به آمریکا، احترام به مملکت و قانون و حقوق خود، و مردم و امثال آن که جزو خون مردم است.» (ص ۲۷۲-۳).

«اینها کار ماشینی خود را خوب می‌دانند و ماشین معاش طوری منظم است که کاملاً در رفاه زندگی می‌کنند. زندگی اجتماعی عظیم و مهم است. افراد حکم ماشین را دارند. در هر طبقه‌ای فرد فرد اینها را که در عالم تصور با فرد فرد ایرانیان مقایسه می‌کنم، فرد فرد ایرانیان قابل‌تر و با هوش‌تراند، ولی در ایران همان افراد است. اجتماعی در کار نیست و حس اجتماع هم بسیار

بساطی تهیه دیده‌اند که خوب و بد و مجرم و بیگناه در آن می‌سوزند. خوب، میخواهید چه باشد؟ همین است. اوضاع دنیا نتیجه يك مشت مقدمه است و همه‌اش عبارت از ربط سبب و مسبب است. قدما می‌گفتند: ژوپتر بر هر که خشم بگیرد، عقلش را از او می‌گیرد و رهایش می‌سازد تا خود موجبات بدبختی خود را فراهم کند...

خدایا هر که را عقل ندادی، پس چه دادی؟ این پیشوایان خدا- زده بی عقل، اروپای غربی و مهد معارف بشری را به قبرستان کرده، فعال‌ترین و پرکارترین و نخبه‌ترین جامعه‌های دنیا را خاکسترشین کرده و به اصطلاح خود آزادی و حقوق بشری را نجات داده‌اند. بعد میان این راهزنان قاطرچی جار و جنجال دیگری پیدا شده، می‌گویند: نشد، باید کنافت کاریها را شست، قبرستانها را معمور ساخت، مرده‌ها را دوباره برانگیزاند؛ ولی هر روز بر کنافت کاریهای قدیم چیزی می‌افزایند. دوباره يك مشت الفاظ میان‌تهی به میان آورده و در تکاپو افتاده‌اند. آرامش و اطمینان خاطر از جمیع افراد بشر سلب شده. امن و آسایش از دنیا رخت بر بسته. احدی نمی‌داند فردا چه خواهد شد. یأس و نومیدی که حتماً از مرگ برای بشر زبان‌آورتر است و دشوارتر است، همه خلق را علی‌قدر مراتبهم فرا گرفته است.

محسنات مردم ایران. اگر بگویم باز مردم ایران بهتر از سایر مردم جهانند، تعجب نفرمائید. «بد به نسبت باشد، این را هم بدان». يك نوع پختگی و تحمل و توکل و پاکبازی در نهاد ایرانیها هست. قرن‌ها مواجه با حوادث عظیم بوده: سرد و گرم روزگار چشیده، بسختی و رنج خو گرفته. قرن‌ها قبل حساب خود را با روزگار تصفیه کرده، چشم آسایشی از روزگار نداشته يك نوع سعادت منفی دلخوش داشته‌اند. همین قدر موقتاً رنجی نداشته و یا رنج قابل‌تحملی داشته‌اند که توانسته‌اند به آن خو بگیرند، به ریش روزگار خندیده و تا من باشم غم دو روزه نخورم / روزی که نیامده است و روزی که گذشت. گفته‌اند و «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق / نیست فردا گفتن از شرط طریق» سروده‌اند. بزرگانی که پرورده همین محیط و همین مجتمع بوده، یعنی حافظ‌ها و خیام‌ها و عطارها و جلال‌الدین‌رومی‌ها و ناصر خسروها آنها را ارشاد کرده، تار و پود زندگانی را برای آنها تشریح نموده، بد و خوب را به آنها فهمانیده‌اند. آرزوی آنها را از سعادت مثبت مقطوع ساخته، آب پاکی به دست آنها ریخته، فهمانده‌اند که در دنیای خارج سعادت و لذتی نجوئید، بیهده آب در هاون نکوبید و انتظار بیجا مبرید. راه این است که رو به خود آورید و از درون خود سعادت

کم و نارس است» (ص ۶۶).

در تکمیل مطالبی که دکتر غنی درباره آمریکائیان گفته است، بد نیست نظر او را درباره اوضاع اروپا و سیاستمداران اروپا و آمریکا و بالأخره فساد دربار شاه و خرابیهای دولت و دولتمردان و نزدیکان او را که غنی از نزدیک می‌شناخته و با آنان رفت و آمد داشته از کتاب خاطرات دکتر قاسم غنی که در تهران چاپ شده است نقل کنیم.

قطعه اول بخشی است از نامه‌ای که غنی (در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶) به یکی از دوستانش نوشته است (ص ۷-۱۳۴)، و قطعه دوم جزو یادداشتهای روز ۶ آبان ۱۳۲۷ اوست.

در خرابی اوضاع جهان و برآشفته‌گی احوال و محسنات مردم ایران

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
بقول یکی از عرفای خراسان که در فتنه مغول در ببحبوحه آن هنگامه که قیامت عظمی بر پا بود، رندی از او پرسید: مولانا چه خبر است و چه می‌بینی؟ گفت: چیز مهمی نیست، باد بی‌نیازی یزدان است که می‌وزد. حالا هم برادر باد بی‌نیازی یزدان در وزش است. تا این مردم بدبخت که به درجه‌ای از سفاهت و شقاوت رسیده‌اند که يك دسته قاطرچی فرومایه را به نام پیشوایان به خود مسلط ساختند و زمام امور را به دست آنها سپرده‌اند، به جزای عمل خود برسند و این همه افاده نکنند و به يك مشت الفاظ قلمبه‌ئی که يك دسته دماغ خشک به دست ویای این مردم عوام- کالانعام ریخته و ورد زبان آنها ساخته‌اند، ننازند و نبالند. باید چشم این مردم کور شود تا به خود بیایند و آدم شوند. اینها آشی است که روزولت‌ها و چرچیل‌ها و يك دسته زنجیری دیگر برای مردم پخته‌اند و همین مردم مجسمه‌های آنها را هم می‌سازند و در عظمت آنها سخن می‌رانند و آنها را عصاره و خلاصه عالم خلقت می‌شمارند، برای اینکه به گور پدر نوع بشر تقوط کرده‌اند و

بطلبید. در درون خود نور شوق و وجد و حالی برافروزید. اینها شخصیت مردم را ترقی داده، فردیت آنها را پرورش داده اند. با چرخ فلک آنها را مبارز ساخته اند. جوشن تحمل و بردباری برتن آنها راست کرده اند، برای مقاومت و کشمکش تمرین داده اند. اگر دقت فرمائید دهاتی، برزگر، عطار، بقال و چاروادار ایرانی همه متفلسف است و از این همه سرچشمه ها آب میخورد. رگ و پوست و خونس به این درسه ها و تسلیمات خو گرفته. از روزگار توقعی ندارد که در شدايد خلاف توقعی بیاید و بیش از حد متالم شود. چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو / ساقیا جام میم ده تا بیاسیم دمی

با همه کوششی که یکدسته لوطی نادان از فرنگ برگشته جهل مرکب کرده اند که این مردم را از مشی طبیعی خود منحرف سازند، باز نتوانسته اند یکنفر از هزار نفر آنها را متزلزل سازند و اگر گاهی چنان به نظر رسیده که موفقیتی حاصل کرده اند بواسطه فساد و عدم انتظام در دوائر حکومت است، و الا عامه مردم مانند کوه پابرجا و هیچوقت از این باده نلرزیده اند.

باری شکایت زیاد از فساد و بدی مردم نفرمائید، در مقابل یکدسته معدودی عجیب و غریب که بواقع بداند و خیلی هم بداند، خوب را هم ببینید. ایران کشور اضداد است؛ بدش بسیار بد و خوش بسیار خوب است، حد متوسط کم است و حتی همان طبقه متوسطه بین این دو بالقوه و بحکم ساختمان روحی طبیعی تمایلشان به این است که یا خیلی خوب شوند یا خیلی بد، بسته به این است اوضاع و احوال چه باشد و زیر دست کدام طائفه بیفتند تا از اصحاب یمین یا شمال و از مخلصین در جنت یا جحیم گردند؛ مقصودم این است که مشرق زمینی و بالاخص ایرانی این طور است. ذهنش تند است، حساس است، خواب و خیال زیاد دارد، نوسانهای روحی او زیاد است. مثل برق جهنده است. بالفطره نهاد شاعرانه دارد، جست و خیز روحی او زیاد است و قوه تخیل و تصورش حد ندارد. من اشخاص خوب ایران را در هیچ جای دیگر دنیا ندیده و نشناخته ام. خوب ایران بحدی خوب و جامع و از حد معدل و حد وسط بالاتر است که بوصف نمی آید. وقتی روبه خوبی می رود به هیچ رتبه و مقامی قانع نیست. از جامعه و دنیا و فضا و

زمان و مکان دلش می خواهد بالاتر برود؛ خدا بشود. مولانا رومی می شود و می گوید:

حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملايك بال و پر
و از فلک هم بایدم جستن زجو
کل شیء هالك الاوجهه
بار دیگر از ملك پیران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
باز بقول خود همین مولانا رومی:
ما زبالائیم و بالا می رویم
ما زدریائیم و دریا می رویم
هم از اینجا و از آنجا نیستیم
ما زیبجائیم بیجا می رویم
کشتی نوحیم در طوفان نوح
لاجرم بی دست و بی پا می رویم
همت عالی است بر سرهای ما
از علا تا رب اعلی می رویم
خوانده ایم انا الیه راجعون
تا بدانی که کجاها می رویم

خلاصه در هر چیز بحکم فطرت افراطی است. عاشق می شود، دلش می خواهد فدای معشوق شود، نیست شود، نه فقط در قول بلکه در حال و بواقع نزد معشوق فانی محض باشد، من و تو از میان برخیزد و بجای «من»، «او» بگوید. از چیزی برمی گردد، به حد افراط برمیگردد. مثلاً از دنیا برمی گردد، دنیا و هر چه در او است طلاق میگوید، هیچ نمی خواهد، و حتی می خواهد حس «خواستن» اصلاً از میان برود.

از درویشی پرسیدند: دلت چه خواهد؟ گفت: آنکه هیچ نخواهد.

در پی دنیا می افتد، جنون پیدا می کند، همین بدهائی را که می بینید اوضاع و احوال محیط آنها را سرگردان و عصبانی کرده و به شکلی در آمده اند که نه حکم کلاغ به آنها صدق می کند و نه حکم کبک. هجو و مضحك شده اند. هوی و هوس، منفعت مادی،

جهل یا هر علت دیگری که بشمارید، آنها را بطرف بدی سوق داده. بحدی مآشاء الله بد شده اند که روی شیطان را سفید کرده اند. همین‌ها و بچه‌های آنها را با تغییر اوضاع و احوال و ظروف و مقتضیات بطرف دیگر سوق بدهید، عکس‌العمل غریبی خواهید دید. بقول آن سیاح فرنگی: آدم در بین آنها فعلاً کم است اما تخم آدم زیاد است.

معروف است نادرشاه در یکی از جنگها که ناظر زد و خورد بود، یکی از سربازان صفوف خود را دید که مانند شیر گرسنه‌ای بچپ و راست حمله می‌آورد و در شمشیرزنی و شجاعت معجزه می‌نماید. نادرشاه که خود مرد شمشیر و میدان بود، او را طلبیده، گفت: تو کجائی هستی؟ گفت: اصفهانی. نادر که از سستی و بی‌حمیتی و بی‌غیرتی اصفهانیها در مقابل افغانها حکایتها شنیده بود، گفت: پدرسوخته، تو آن روز که افغانها همشهریهای تو را مانند گوسفند سر میبردند، کجا بودی؟ گفت: قربان، من در اصفهان بودم، ولی تو در آن روز آنجا نبود.

در سایر ممالک اینطور نیست، حد اعتدال هست. در مدتی که در آمریکا و کانادا بودم، تماشاهائی کردم. مردم جنبه اعتدال و میانه‌روی دارند و آن اعتدال و میانه‌روی در همه حالات و شئون زندگی نمایان است. یکتوع حساب و موازنه و جمع و تفریق و محاسبه و مقایسه‌ئی در کارها مشهود است. خواب و خیال شرقی کم است. واقع‌بینی دنیای مادی خارج زیاد است. مردم با چشم دیگر و عینک دیگری دنیا را می‌بینند. نه در خواستن کار را به حد جنون و افراط می‌رسانند و نه در نخواستن و کینه‌توزی راه افراط می‌روند؛ فی‌المثل یکی خاطرخواه دیگری می‌شود، به حدی نمی‌رود که خود را از هستی ساقط کند و بواسطه افراط در حب و عشق طرف را هم به زحمت بیندازد. وقتی هم دل می‌کند، طوری نیست که طرف را نیست کند. خلاصه نه در عشق خودکشی میکند و نه در بغض آدم‌کشی. خواب و خیال آنها حدی دارد. دنیای واقع و عالم خارج را هم می‌بینند. ولی در مشرق اینطور نیست. شرقی هم محبت و علاقه‌اش اسباب زحمت خودش و محبوبش می‌شود، هم دشمنی و عداوتش. حالا این حالت و این حال طبیعی، هم حسن ما است، هم قبح ما. هم فوایدی دارد، هم مضاری. این همه

توجه شرقی به ماوراء طبیعت و سرگرمی به مسائل لاینحل آغاز و انجام جهان بواسطه همان تندی ذهن و حساسیت فوق‌العاده و غلیان روح و نوسان فکر نتیجه همین حالت طبیعی او است. در مسائل علمی شاگرد مدرسه ایرانی از صد نفر، هشتاد نفر اینطور است که فوراً ذهنش به پرش می‌آید و دور می‌رود، دنبال علة‌العلل می‌گردد. درحالی که از صد نفر شاگرد مغرب‌زمینی، مخصوصاً انگلوساکسونی، نود و پنج نفر آنها در يك اصل جزئی عملی محدود و معینی می‌مانند و قدر عملی ملموس و محسوس او را در نظر می‌گیرند. آن را برای عمل و تسهیل زندگی مورد توجه می‌سازند...

فساد دولت و دربار شاه

... در کسان خانواده سلطنت اشرف پهلوی همه کاره است، نفوذ غریبی در برادر تاجدار خود دارد. مداخله ایشان در تعیین سفرا و وزراء مختار و وزراء و سایر مقامات مؤثر است. به وسیله این مقامات در تعیین معاونین و مدیران نیز تأثیر دارند. با وکلای صاحبان جرائد و معارف طهران از هر طبقه تماس دارند... شمس پهلوی سلوکش آرام، جمعیه‌ئی دارد، هر سه شنبه جماعتی را بعنوان جمعیه ادبی دعوت می‌کند. از فرنگی و ایرانی که چای می‌خورند... ملکه مادر فعلاً در کنار است و رفت و آمد زیاد ندارد... شاهپور عبدالرضا رئیس افتخاری «برنامه هفت ساله» است... شاهپور علیرضا نیز در تهران است و زیاد وارد زندگی اجتماعی نیست. شاهپور احمدرضا با زن خود زندگی می‌کند و سروصدائی ندارد. حمیدرضا با مادرش زندگی می‌کند. ملکه عصمت پهلوی، شاهزاده خانم دختر مجلل الدوله دولتشاهی در شمیران در عمارت نزدیک کاخ سعدآباد منزل دارد و بکلی سوا است. شاهپور غلامرضا با زنش در طهران منزلی دارد و در کارهای نظامی است. فاطمه زن سرلشکر آتابای هم که مطلقه شده سر خود است و از دربار رانده است... شاه همه اینها را باید اداره کند و خرج بدهد. هر يك عمارتی و کاخی مجلل و مزین دارند. رئیس دفتر دارند، منشی و اعضاء و اجزا و پیشخدمت و «دام دو نور» و گل و باغ و باغبان و اتومبیل و رفت و آمد و پذیرایی و شب نشینی و تجمل و زر و زربفت و جواهر و هزار چیز دیگر دارند. شاه همه

را اداره می‌کند، به همه پول می‌دهد.

مهم‌ترین وزارتخانه ایشان یعنی وزارت خارجه محول به موفق نوری اسفندیاری بود که پسره‌ئی است بی‌سواد و خودپسند و احمق و دروغگو و بدباطن و مخنث و زن‌باز و ضعیف‌النفس که بجز آرایش رو و موی خود و تفرعن و تکبر بی‌مورد و تملق و چاپلوسی غیر، هنری ندارد. و وقتش به مغازه با یک مشت شاشوی طهران می‌گذشت.

وزارت امور خارجه بسیار خراب و بی‌سامان است. بطور کلی اعضاء و اجزاء بی‌سواد و بی‌اطلاع و ابداً شایستگی کار خود را ندارند، جز خیلی خیلی معدودی که آنها هم کاری نمی‌توانند از پیش ببرند. بطور خلاصه:

۱- غالباً بی‌سواد عامی، نه اطلاعات شرقی دارند و نه غربی، نه علم و معرفت، حتی اکثری به زبان خارجی هیچ نمی‌دانند.

۲- غرور و خودپسندی بیجا. همان لغت «وزارت خارجه» آنها را که مردمان کم‌ظرف سطحی هستند مغرور ساخته.

۳- هوس به خارج رفتن برای دوری از محیط ایران که از آن متنفراند. هرزگی و عیاشی، قاچاق و سوءاستفاده از مصونیت سیاسی.

۴- عده‌ئی نامحرم و جاسوس سفارت‌خانه‌ها و یا غیرمحرّم از نظر بی‌شعوری.

۵- ترقی و پیشرفت و دخول به وزارت‌خانه به وسیله واسطه و اعمال نفوذ و قدرت یک مشت وکیل و وزیر و متنفذ با پول و رشوه. مثلاً حشمة‌الدوله دیبا بزور و اصرار و ابرام و توسل و تلفون

می‌خواهد بهر قیمتی هست داماد خود را به سرکونسولگری اسلامبول بفرستد. وزراء هم نوعاً مردمان جبان احمق متزلزل عجیبی هستند از جنس همانها که باز به وسایل و پیش‌آمدهای غیرمشروعی دیگر وزیر شده‌اند. بسیار بسیار بد است. سیاست خارجی روشنی ندارند. پارسال با سفیر امریکا در کارهای گم‌راهی اشیا شخصی او یا سیگاری که از امریکا آورده بهم زده‌اند و جون وایلی سفیر را رنجانده‌اند. سایر ممالک صدها میلیون از امریکا استفاده برده‌اند. اینها برای چند تا بسته سیگار و اشیا شخصی، سفیری را می‌رنجانند.

وزراء در مقابل مأمورین خارجی پست و زبون و فروتن، در مقابل ایرانیهای خودشان متفرعن و خودسر و رستم‌دستان. بهر حال بحدی بد است که مافوق ندارد. مدارس طهران آدم تربیت نمی‌کند و دیپلمه‌های دانشگاه نوعاً بی‌سوادند. تحصیل‌کرده‌های خارجی هم نوعاً بی‌سوادند. سرمایه همه وقاحت و تشکیل اتحادیه

و اعتصاب و فحش و ناسزا شده است. نفاق و حسادت و کوتاه- نظری و فساد فکر کاملاً حکمفرماست...

... از بدبختی رؤسای دولت این است که غالباً در همان کابینه‌ئی که تشکیل می‌دهند یکی دو نفر از آنها دائماً در فکر مفتضح ساختن آنها هستند که او را از میان بردارند بلکه خود رئیس دولت شوند. این قبیل نامردیها هم هست و هزیر مستوجب این کار بود زیرا خود او بعنوان وزیر مشاور وارد کابینه ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) شد و برضد او می‌کوشید.

ایرانیها بطور کلی مردم خوبی هستند ولی طبقه حاکمه آن مخصوصاً آنهائیکه از حیث شغل رسمی نوکر دولت‌اند مردمانی نوعاً فاسد و دزد و حقه‌باز و شیاداند. از وزیر و معاون و مدیر بگیریم تا وکیل و روزنامه‌نویس و آنهائیکه در حاشیه آنها هستند و این جماعت معدود ملت ایران را بدنام و رسوا ساخته‌اند.

درونها تیره شد باشد که از غیب

چراغی برکند خلوت نشینی

چه می‌شد که یکتفر مرد قوی، عادل عاقل پیدا می‌شد و فصل نوی بنیاد می‌کرد و مردم را از چنگ این جماعت که بعضی از آنها متوجه نیست شدن هستند نجات می‌داد و شالوده‌ئی می‌ریخت.

